

رایا دونايفسکایا

۱. تناقض عمیق انقلاب ایران ۱۹۷۹ ۲. مارکسیسم و حزب

مترجم: ع - آما
ویراستاران: ناصر برین - مهتاب رهاوی

پیش گفتار

"از آنجا که دگرگونی واقعیت موضوع مرکزی دیالکتیک هگلی است، در تمام دوران‌های بحرانی و گذار، هر بار که نقطه عطف تاریخی جدیدی فرا می‌رسد، هنگامی که پایه‌های جامعه‌ی مستقر تضعیف و بنیادی برای نظم اجتماعی جدیدی برپا می‌شود، فلسفه هگل دوباره و از نو تجدید حیات می‌یابد." (رایا دونايفسکایا - فلسفه و انقلاب)

رایا دونايفسکایا (۱۹۸۷-۱۹۱۰) مارکسیست انسان‌باور، با مراجعه به هگل و استخراج مجموعه کاملی از مفاهیم و مقولات پایه‌ای مورد استفاده مارکس در تمامیت آثارش که بطور بلاواسطه از خاستگاه هگلی و منطق وی ریشه می‌گیرد، در دورانی به مارکس رجوع می‌کند که مارکسیسم رسمی در تمامی جهان اندیشه و پراتیک غلبه یافته بود. اهمیت فعالیت انقلابی دونايفسکایا هنگامی برجستگی می‌یابد که او ضمن حضور در محافل کارگری و بنیان‌گذاری نشریه تنوریک - انتقادی *نیوز اند لترز (News and Letters)*، خود را به اعتبارگرایی آکادمیک نمی‌آویزد. او هم کشورهای که با قرانت از مارکس، به تثبیت دستگاه دولت برای به اصطلاح "انباشت سوسیالیستی" که چیزی غیر از انباشت ساعات کار پرداخت نشده نیروی کار کارگران نبود و هم جریان‌هایی که به نام مارکس، مکاتبی از مارکسیسم را به وجود آورده و برای تثبیت قدرت دولتی بعدی به جدال با هم پرداخته بودند، را به مصاف طلبید. حقیقت این است که در چنان دورانی تلاش از جانب مارکسیست‌های رسمی در ترکیبی متناقض باهم برای تبدیل اندیشه مارکس به "ایدئولوژی" از هیچ چیزی فروگذار نکرد. حاصل این تلاش ایدئولوژیک، آفریدن بتوارگی "حزب" و "دولت" سوسیالیستی بود که به نام پرولتاریا و به دست وی زنجیرهای انقیاد استثمار و "از خودبیگانگی" را بازتولید نمودند.

اگر "مطلق"های مارکس را تحت عناوین قانون عام انباشت سرمایه که همانا تبدیل کار زنده به کار مرده می‌باشد، ارزش اضافی به مثابه کار پرداخت نشده، دگرگونی شرایط عینی با وحدت ذهن، رفع و نفی دوپارگی انسان در جدائی سوژه و ابژه و تمامیت بخشی آن که با نفی دوپارگی خود، جهان شمولی انسان را متحقق خواهد ساخت در نظر گیریم، پالودن قاره‌ی اندیشه مارکس توسط رایا دونايفسکایا از مارکسیسم مجعول که سایه سنگینی بر شور و شوق‌های جدید افکنده بود، مرحله نوینی از شناخت را با حرکت از شرایط عینی و چگونگی جذب آن در انقلاب مداوم و پاسخ این که "فردای انقلاب چه خواهد شد؟" انسان‌باوری مارکس را دوباره به جلو صحنه مبارزه طبقاتی کشانید.

دونايفسکایا با عزیمت از مارکس به مثابه "قاره جدید اندیشه" عمیقاً به دیالکتیک مارکس که گفته است: "منشاء تمامی دیالکتیک‌ها" بر دیالکتیک هگل استوار است، دست می‌یابد. او با درک "منفیت مطلق" نه تنها مارکسیسم‌های خطی را به نقد می‌کشد، بلکه فراتر از آن دیالکتیک مارکسی را از زیر آوار دیالکتیک‌های نمادی می‌زداید. او دیالکتیک را خودتکاملی از طریق نفی مضاعف که همواره راهی است به آغازگاه‌های جدید، که هر حرکتی در عین حال که هم واقعیت تاریخ است و هم از واقعیت زندگی برمی‌خیزد، از دیالکتیک‌هایی که همچون "طرح‌واره‌ی عینی" هر کجا لازم آمد به عنوان قالب‌هایی بکار گرفته شود، متمایز می‌نماید. او تأکید می‌کند که این مارکس و یا هگل نبودند که چنین دیالکتیکی را بر واقعیت "تحمیل" کردند،

بلکه ماهیت این دیالکتیک اساساً "انقلابی" و بر واقعیت ماندگار است. این حرکتی بی‌وقفه و انقلاب مداومی است که در آن خون حیات‌بخش دیالکتیک ماهیت تکامل و واقعیت زندگی می‌باشد.

رایا دونایفسکایا همانند مارکس "ریشه" را خود انسان می‌پندارد که در عمل به اندیشه می‌پردازد. او خودسری‌های آرمان‌باوران را در رازورزانه ساختن نقش دیالکتیک طبقه که به مفهوم خودآگاهی است، به نقد می‌کشد، که در نگرش آنان "ابژه" به جای "سوژه" جایگزین گشته و پرولتاریا به مفهوم شیئی انگاشته می‌شود؛ در حالی که از نگاه مارکس "ذهن" آگاه همان انسان کارگر در محیط تولید است و نه "حزب" به جای اندیشه. دونایفسکایا بدین ترتیب به تمامی از مارکسیسم رسمی می‌گسلد. او حتا هنگامی که لنین را تأیید می‌کند، دوگانگی فلسفی وی را قاطعانه آشکار می‌نماید: "گرچه لنین مواضع خود را در مورد دولت و انقلاب، امپریالیسم، مسئله ملی و استثمار، دیالکتیک "به معنای دقیق کلمه" و وصیت‌نامه‌اش از نو تنظیم کرد، نظر خود را درباره مفهوم حزب از نو تدوین نکرد". (دونایفسکایا - مارکسیسم و حزب)

شاید رایا دونایفسکایا ضرورت دوران خود بود، زیرا چنان که خود می‌گوید: "در تمامی دوران‌های بحرانی و گذار... فلسفه‌ی هگل دوباره و از نو تجدید حیات می‌یابد"، دورانی که به جای "نفی"، نفی دیالکتیک نه تنها در سرزمین‌هایی که سرمایه‌داری دولتی حاکم بود و "کمونیسم" نامیده می‌شد، بلکه حتا از جانب کمونیست‌هایی که برای استقرار شریعت "کمونیستی" می‌کوشیدند تا صورت تحریف شده مارکسیسم هگلی را بدون داربست دیالکتیک به تاریخ قالب کنند، انجام می‌گرفت. او بود که نخستین بار در سال ۱۹۴۱ به تحلیل طبقاتی از مناسبات سرمایه‌داری دولتی در شوروی پرداخت. هنگامی که بسیاری بعد از او به همان نتایج می‌رسند، وی با عزیمت از انسان‌باوری مارکسی، انشعاب جدیدی را میان مارکسیسم انتقادی و مارکسیسم مکتبی یا به گفته خود او "میان کسانی که در سطح تحلیل اقتصادی شوروی به عنوان سرمایه‌داری دولتی باقی ماندند و کسانی که به تکامل انسان‌باوری مارکسیسم در عصر سرمایه‌داری دولتی پرداختند"، دامن می‌زند. (نگاه کنید به تبادل نامه‌ها درباره ایده مطلق هگل ۱۹۵۳)

نفی دیالکتیک به جای دیالکتیک نفی برای تثبیت نظام "سوسیالیسم دولتی" در برابر "جنبشی که از پائین غلیان می‌کند"، تنها راهی بود که مارکسیسم دولتی و رسمی بدان روی کرد داشت. دونایفسکایا طغیان‌های بالفعل جهانی جنبش‌های کارگری را که از عمل طبقاتی کارگران برمی‌خاست، که در مجارستان به شکل غیرمتمرکز کنترل کارگری بر تولید توسط شوراهای کارگری در سال ۱۹۵۶، همانند شوراهای در نوامبر ۱۹۱۷ روسیه بود، مظهر شکل جدید خودسازمان‌یابی دانست. او شکل غیرمتمرکز و غیردولتی مناسبات انسانی از طریق شوراهای را به مفهوم کلی مشخصی، نه فقط برای کارگران بلکه برای روشنفکرانی که تمام فعالیت و خلاقیت اندیشه‌ای، اجتماعی و سیاسی آن‌ها بیان‌گر نیروهای مشخص اجتماعی می‌باشد، نیز برشمرد.

نابودی نظام سرمایه‌داری جهانی و استثمار انسان از انسان برای دونایفسکایا و همچنین رفع هر شکل از خودبیگانگی، در وحدت فلسفه و انقلاب معنا و مفهوم می‌یابد. وحدتی که بدون آن حتی با سرنوشتی رژیم سرمایه‌داری، تحقق آزادی انسان فاقد حقیقت است، زیرا وی تأکید می‌کند که: "حقیقت همیشه مشخص است". بنابراین چه تفاوتی بود میان اردوگاه سوسیالیسم دولتی، که شیوه تصاحب محصول مازاد کار کارگر استثمار شده به عنوان فرآورده، مطیع ساختن کارگر تحت انضباط خودبیگانگی‌ساز که در آن حزب - دولت هم نیروی حاکم برای کنترل کار و هم نیروی "انباشت سوسیالیستی" [سرمایه] بوده و نظام سرمایه‌داری بورژوازی غربی که آزادی فروش و مبادله روح فرد را در بازار جهانی ارائه می‌کرد.

این مفهوم برای او در مرحله‌ای از شناخت مشخص گردید که با ظهور و رشد حرکت از عمل در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ از اروپای شرقی آغازید. این شور و شوق‌های جدیدی که از اروپا آغاز شده بود، به آفریقا، آسیا، آمریکای مرکزی و جنوبی انتشار یافت و امروزه نه تنها با فروپاشی سوسیالیسم دولتی و قدرت ایدئولوژیک و سوسه‌انگیز نئولیبرالیسم در اشکال پسامدرنیسم و پسامارکسیسم از بحران نکاست، بلکه در پس‌فرونشستن گرد و خاک آوارها، عطش پرولتاریای جهان برای تنوری از تمامیت بحران کنونی جهانی برمی‌خیزد.

بدین ترتیب، نکته اصلی برای رایا دونایفسکایا از مطلق‌های مارکس، آنچه که خود وی آنها را کشف می‌کند، وحدت جدید عینیت و ذهنیت می‌تواند باشد که انرژی‌های خلاق و بکر را رها سازد. اما او می‌گوید: "به هیچ وجه نباید به امروزی کردن صرف مارکسیسم-مارکس محدود شد. یافتن این رد و اثر ضروری است اما کافی نیست. برای پرداختن به معضلات عصرمان، مارکسیسم مارکس را باید برپایه مبارزات آزادی‌خواهانه بالفعل در دوران حاضر و مرحله‌ی جدید شناخت از نو، شکل داد. و آن هنگامی است که آرمان جامعه بی‌طبقه‌ی جدید، دیگر در حد (فلسفه‌ی بنیادی) باقی نماند و به عمل اجتماعی تبدیل شود - از ریشه برکندن مناسبات استثمار و غیرانسانی سرمایه و کار و هم‌زمان ایجاد روابط کاملاً نوین انسانی که از ابتدا از رابطه‌ی زن و مرد آغاز می‌شود - می‌توانیم بگوییم که ما چالش‌های عصر خود را چه در فلسفه و چه در انقلاب برآورده ساخته‌ایم". (دونایفسکایا - فلسفه و انقلاب)

رایا دونایفسکایا به خاطر وسعت و گستردگی انقلاب ۱۳۵۷ ایران چنان تحت تاثیر آن قرار می‌گیرد که در مقاله‌ای هرچند کوتاه، کنش و واکنش‌های درونی و بیرونی آن را به دقت مورد تحلیل و نقد خود قرار می‌دهد. وی در مقدمه بر چاپ ۱۹۸۲ کتاب خود "مارکسیسم و آزادی" می‌نویسد: "انقلاب ایران دوباره اهمیت و اضطراب مارکسیسم برای دوران ما را نشان داد. از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدم که در سال ۱۹۸۰ گروهی از انقلابیون در ایران، گزیده‌های من از مقالات انسان‌باور مارکس و هم فصل «کارگران و روشنفکران در یک نقطه عطف تاریخ: ۱۸۶۱-۱۸۴۸» را از بخش دوم اثر حاضر ترجمه کردند".

در انقلاب ایران که به دلیل ضعف و فقدان حضور قدرتمند پرولتاریای انقلابی متشکل و جریان‌ات سیاسی شرکت کننده در آن، گذار از سلطنت بورژوازی به جمهوری بورژوازی اسلامی که نیروهای مغلوب استبداد حاکم بود، دونایفسکایا اطلاعاتی کافی از وضعیت و کیفیت جریان‌ات سیاسی فعال در جامعه بویژه نیروهایی با گرایش "چپ" ندارد. وی از تشخیص این که تأثیرگذارترین آن‌ها در سطح سیاسی - اجتماعی کدام یک می‌تواند باشد، به جای توجه به جریان‌اتی از قبیل "سازمان فدایی"، "مجاهد" و "حزب توده" که هر کدام در معادلات سیاسی - اجتماعی نقش به‌سزایی ایفاء کردند، به نقد گروهی می‌پردازد که به نام "حزب کارگران سوسیالیست" دارای هیچ نقش موثری نبود. اما فقط می‌توان درک وی را در همان برهه، از گرایش‌ات مشابه و موضع‌گیری‌هایی که در قبال سیاست‌های رژیم جمهوری اسلامی و نسبت به آن اتخاذ کردند، مورد توجه قرار داد. حرکت‌های جمهوری اسلامی در داخل جامعه نه تنها بخش عمده و تأثیرگذار سوسیال دموکراسی "راست و میانه" را بلعید و مجاهد را در بارگاه خمینی به سجده درآورد، حتا در سطح جهانی هم احزاب "کمونیست" و جریان‌ات آنارشیست را هم زیر اتوریته "ضدامپریالیستی" خود قرار داد. رایا دونایفسکایا، درست در همین اوضاع و احوال است که هر گونه توهم نسبت به جمهوری اسلامی را به شدت مورد انتقاد و نقد خود قرار می‌دهد. او ماهیت بورژوازی جمهوری اسلامی را از پوشش ماورایی‌اش عریان ساخته و چهره دروغین آن را برملا و افشاء می‌نماید.

تاکنون ترجمه‌ی فارسی دو اثر مهم از آثار رایا دونایفسکایا با عناوین "فلسفه و انقلاب" و "مارکسیسم و آزادی" از طرف مترجمان گرانقدر آقای حسن مرتضوی و خانم فریده آفاری به علاقمندان دانش مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش کارگری - سوسیالیستی ارائه شده است. هم چنین بخشی از کتاب "رزا لوکزامبورگ، آزادی زنان و فلسفه‌ی انقلاب مارکس" و هم فصل «کارگران و روشنفکران در یک نقطه عطف تاریخ: ۱۸۶۱-۱۸۴۸» نیز در دوران دهه‌ی ۱۳۶۰ شمسی انتشار یافته است. دو مقاله زیرین نیز از جانب رفیق "ع - آلمان"، جهت آشنایی هرچه بیشتر علاقمندان با اندیشه‌ی رایا دونایفسکایا ترجمه گردیده است، که بخاطر اهمیت ژرفای نگاه او به انقلاب ایران و بویژه نقش پیشاهنگ باوری در عصر انقلابات پرولتاریایی که نیروی خوداندیش و خودفعال طبقه‌ی کارگر را به یک امر عینی و بدون اندیشه تقلیل می‌دهد و از جانب دونایفسکایا به نقد کشیده می‌شود، در این برهه ضروری می‌نماید.

در حاشیه

اخیرا در خارج از کشور کتابی با نام "تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱" نوشته کمونارد انقلابی "اولیور لیساکاره (۱۹۰۱ - ۱۸۳۱)" منتشر شده است. مترجم کتاب آقای بیژن هیرمن پور و ویراستار آن آقای عباس فرد می‌باشند. این کتاب گزارش مستقیمی است از زایش تاریخی قیام کمون که از جانب پرولتاریای فرانسه و با شرکت بسیاری از انترناسونالیست‌های اروپایی آفریده شد که اولین حکومت پرولتری نام گرفت. اگر چه مارکس و انگلس در این قیام حضور مستقیم نداشتند، اما از جانب مارکس که از آغاز، فرجام کار کمون را تشخیص داده بود، پس از شکست و قتل عام جنایت‌کارانه کموناردها که به تعبیر مارکس سپهبدانش در قلب بزرگ طبقه کارگر جهان جای دارند و از هم اکنون تاریخ جلاخان‌ها را به دار جاوید آویخته، کتاب جنگ داخلی در فرانسه را نوشت و ضمن تجلیل از قهرمانی‌های کموناردها، توجه خود را به اهمیت جنبش خودانگیزته‌ی آنان از زاویه آینده کمونیسم اختصاص داده و تحلیل نمود. ترجمه و انتشار این کتاب از جانب آقای هیرمن پور برای آشنایی هرچه بیشتر طبقه‌ی کارگر ایران با تجارب قیام کمون قابل تقدیر است. اما ویرایشگر کتاب آقای عباس فرد، که طی یادداشتی به معرفی این کتاب می‌پردازد، در بخشی از نوشتارش اشاره‌ای تنقیدی به نگرش‌هایی می‌کند که از جمله‌ی آن‌ها نفوذ دیدگاه بروسی در جنبش کارگری نسبت به کمون پاریس می‌باشد و گویا مهمترین نماینده‌ی آن را نیز رایا دونایفسکایا می‌یابد. ایشان چنین می‌نویسد:

"با ترجمه‌ی این کتاب، بیژن هیرمن پور خلانی نه چندان کوچک در ادبیات کارگری ایران را پر کرده است. هر آن چه تا به امروز در جنبش کارگری ایران درباره‌ی کمون پاریس گفته شده است، به نقل از آن رهبران جنبش کمونیستی بوده است که علیرغم بینش و درایت‌شان، هیچ کدام خود از نزدیک شاهد کمون نبوده‌اند و همه آن‌ها روایت خود را بر روایت‌هایی از قبیل لیساکاره متکی کرده‌اند. این را تروتسکی در مقدمه کتاب خود نیز تأکید کرده است. اما جنبش کمونیستی ایران که با عینک پرو روسی به جنبش کارگری جهانی نگاه می‌کرد، کمون پاریس را با دونايفسکایا را می‌شناخت، بدون آن که کمون پاریس لیساکاره را بشناسد. اکنون و با کار سنگین و ارزشمند مترجم، این خلاء برطرف می‌شود."

متاسفانه آقای عباس فرد اتهام ناروایی را به رایا دونايفسکایا می‌زند که وی هرگز اثری درباره‌ی کمون پاریس به رشته تحریر نیاورده است. مگر اشاراتی در آثارش - "مارکسیسم و آزادی"، "فلسفه و انقلاب" - که آن‌ها نیز به عنوان فاکتورهایی در توضیح نظرانش هستند. وی کتابی را که در "فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی" در "شعبه تاریخ عمومی" و با عنوان "کمون پاریس ۱۸۷۱" زیر نظر آ. ژلوبوفسکایا و به همراهی چند محقق دیگر (آ. مانفرد - آ. ملوک - ف. پتیومکین) با ترجمه زنده یاد محمد قاضی منتشر شده است، به رایا دونايفسکایا منتسب می‌کند.

بهبتر بود آقای عباس فرد قبل از این که به ویرایش کتاب بپردازد، هم با رایا دونايفسکایا از طریق آثارش و هم با اثر مشترک آ. ژلوبوفسکایا با همکارانش به نام "کمون پاریس ۱۸۷۱" آشنا شده و قبل از اظهار نظر، به ویرایش ذهن خود می‌پرداخت و شایسته‌تر این که آقای هیرمن پور نیز پیش از آن که کتاب را به چاپ رساند، ویرایش آقای عباس فرد را ویراستاری می‌کرد تا انسانی را که به استناد نوشته‌هایش و تاریخ، اولین کسی بود که به نقد و تحلیل از ماهیت مناسبات طبقاتی نظام شوروی (سال ۱۹۴۱) پرداخت و در دوران استالینی به دام تئوری "دولت تباه شده کارگری" پرو روسی گرفتار نیامد در مظان چنین اتهام ناروایی قرار نمی‌داد. رایا دونايفسکایا به واسطه‌ی آثار و فعالیتش در درون جنبش کارگری - سوسیالیستی دارای چنان جایگاه شایسته و ویژه‌ای است که چنین برخورد غیرمسئولانه‌ای نمی‌تواند به شخصیت انقلابی او کوچک‌ترین لطمه‌ای وارد آورد و هم چنین برگردان‌هایی که مترجمان گرانقدر آقای حسن مرتضوی و خانم فریده آفاری از آثار دونايفسکایا ارائه داده‌اند، هرگونه فضا سازی ناروا و منفی را درباره‌ی وی می‌زداید. اما این اتهام، غیر از این که به اعتبار ترجمه اثر تاریخی کمونارد انقلابی لیساکاره لطمه می‌زند، مفید فایده نخواهد بود.

ناصر برین

۲۰۰۹/۴/۲۰

رایا دونایفسکایا ۱۹۷۹

تناقض عمیق انقلاب ایران ۱۹۷۹

منبع: نوشته‌های رایا دونایفسکایا، از آرشیو مارکسیست‌های انسان‌باور، دسامبر ۱۹۹۹،
ثبت و تصحیح از کریس کلیتون، ۲۰۰۶

مترجم: ع - آلمان
ویراستاران: ناصر برین، مهتاب رهاوی

دوستان عزیز:

انقلاب ایران که هنوز تمام نشده و ممکن است ادامه پیدا کرده و تعمیق گردد. علیرغم یک مرحله‌ی ضد انقلابی و فریبکارانه خمینی که جنون‌اش با قدرت‌نمایی کارتر (رئیس جمهور آمریکا) مطابقت دارد، زمان آن رسیده که فقط یک چیز گفته شود "افت در هر دو خانه‌ی شما".

I

هر چند که انقلاب ایران، رژیم شاه وابسته به امپریالیسم آمریکا را سرنگون کرد، به علت امتناع زنان از پوشیدن حجاب، که تلاش خمینی برای عقب کشیدن عقربه‌های ساعت و سقوط زنان به دوره فئودالی است، و نیز بخاطر شورش مداوم کردها و هم چنین کارگران عرب [صنعت] نفت در خوزستان بر علیه خمینی، همراه با مبارزه سایر اقلیت‌ها برای حق تعیین سرنوشت خویش^[۱]، لازم است به جادوی جدیدی که از ایران خمینی‌زده برمی‌آید و در آن نه فقط امپریالیزم آمریکا بلکه همه "مفسد فی الارض" نامیده می‌شوند، نگاهی دوباره انداخت. به جای آن که در برابر اولین عکس‌العمل، عملی انجام دهیم، ضرورت دارد که به طور دیالکتیکی برخورد نماییم. تو گویی که مخالفت خمینی با آمریکا مخالفت راستین بر علیه امپریالیزم آمریکاست.

درست است که تنفر مردم ایران از آن شاه قصاب و مخالفت آنها با امپریالیزم آمریکا که او را بر سر قدرت آورده و نگه داشت، نه تنها واقعی و برحق است، بلکه برای بسیاری از آمریکایی‌ها هم که جنایت‌های شاه را در مورد مردم ایران افشاء کرده و همبستگی خود را با انقلابیون ایران ابراز کردند نیز واقعی و برحق بود. بطور حتم دولت کارتر از اپوزیسیون داخل و خارج آگاه بود که نتوانست به شاه پناه بدهد. کارتر مدتی مجبور

به مقاومت در مقابل فشار نیکسون و کیسینجر و دیوید راکفلر (از بانک چیس منهاتان) برای آوردن شاه به آمریکا بود. اما لحن تازه شیپور دوسر خمینی بر علیه "کافران" و "سلطه شیطان"، هیچ راهی جز مبارزه بر علیه امپریالیسم و همبستگی با انقلاب مردم ایران نمی‌گذاشت. کافی است نگاهی به انحطاط شورای به اصطلاح انقلاب انداخت که بنی صدر به عنوان یکی از اعضای آن، با "پوشش چپ" سعی در ایجاد نوعی پل پوتیسیم (Pol Potism) در ایران دارد. به مصاحبه‌ای که بنی صدر با اریک زولیو در لوموند ۱۹۷۹/۱۰/۱۱ انجام داده است، توجه کنید: "تهران ابرشهری انگل‌واره است که به خودی خود نیمی از مصرف داخلی را به خود اختصاص می‌دهد... ما با ایجاد واحدهای تولیدی، صنعتی و کشاورزی در مناطق دیگر، بخشی از سکنه این شهر را کاهش خواهیم داد".

متأسفانه حتی چپ شناخته شده تروتسکیستی به دور از یک عمل انقلابی دیالکتیکی، مشغول دنباله‌روی از خمینی است [۲]. اینترکانتیننتال پرس (The Intercontinental Press -IP) در تاریخ ۱۹۷۹/۱۱/۱۹ و ۱۹۷۹/۱۱/۲۶ صحبت از یک "فراز جدید در انقلاب ایران" می‌کند. حتی عبارت "سلطه شیطان" خمینی را که او در پیام متکبران خود به همتای متکبر خود، پاپ، فرستاده و در آن راه "رهایی دنیای مسیحیت" از دست "کافران" را پیروی از ایران اسلامی در راه جهاد با "کافران" دانسته بود، جنبه ضدامپریالیستی می‌بخشد. به همین جهت امکان ندارد ارتباط بین این مطلب و ژست دمکراتیک خمینی که اجازه داد بعضی از نشریات توقیف شده مثل "کارگر" ارگان حزب کارگران سوسیالیست ایران منتشر شود، در نظر نگرفت. به هر حال کارگر در اولین شماره خود ۱۹۷۹/۱۱/۱۷ با چاپ بیانات خمینی به پاپ، آن را دلیل بر ضد امپریالیستی بودن خمینی دانست [۳]. IP ادامه می‌دهد که "نگهداری گروگان‌های آمریکایی بوسیله دانشجویان (که نه بطور تصادفی خود را پیرو خط امام می‌نامند)، تاکید بر خواسته تاریخی مردم ایران برای استقلال سیاسی و اقتصادی از امپریالیسم جهانی دارد".

در کدام انقلاب پرولتری، گرفتن گروگان - آن هم نه حاکمان بلکه بعضی پرسنل نسبتاً سطح پایین سفارت - تاکتیک انقلابی بوده است؟ از چه زمانی جنگ و انقلاب مترادف شده‌اند؟ آیا زمان آن نرسیده است که مارکسیست‌های انقلابی در مورد شعارهای تکراری و بی‌پایان خمینی که "ما مردان جنگیم" و "شهادت آرزوی ماست"، مراجعه به مارکس بکنند که نوشت ناپلئون. ضدانقلاب "جنگ مداوم را جانشین انقلاب مداوم نمود؟"

تروتسکیست‌ها، از آن جا که از مبارزه کردها برای حق تعیین سرنوشت خویش حمایت می‌کنند، به افسانه دروغین چپ‌گرایی ادامه می‌دهند. اما در عین حال در پشتیبانی کردها از خمینی اغراق می‌نمایند و بر این امر که آیت‌الله‌های مهمی چون منتظری و بهشتی رهبران کردها را "مامور ساواک، صهیونیست و سرچشمه فساد" می‌نامند، سرپوش می‌گذارند و از ادعای خمینی مبنی بر این که تمام ایران از او طرفداری می‌کند، و این بیانات آیت‌الله‌ها فقط "عقاید شخصی" آنها است، پشتیبانی می‌کنند. اما این اشخاص فقط "شخص" نیستند، بلکه صاحبان پست‌های [مهم سیاسی چون] رئیس و نایب رئیس مجلس خبرگان هستند که پیش‌نویس قانون اساسی را نوشته و قرار است در دوم و سوم دسامبر به حلقوم مردم ایران فرو کنند. در حقیقت بسیاری عقیده دارند که پشت سر دانشجویان در تسخیر سفارت آمریکا، آنها قرار دارند [۴].

II

آن چه که در رسانه‌های گروهی انعکاس نیافته، این است که همزمان با تظاهرات در مقابل سفارت آمریکا، به وزارت کار [۵] نیز یورش برده شد [۶] که در آن توده بیکار (که اکنون تعدادشان در ایران کمتر از ۲ میلیون نفر نیست) درخواست شغل می‌کردند. مبارزات مداوم [خلق] کرد گزارش نمی‌شود و حتی بعضی از مارکسیست‌ها برای ادامه مبارزه انقلابی راستین بر علیه خمینی که ثمرات سرنگونی انقلابی شاه را غصب کرده، به مبارزه زیرزمینی رو آورده‌اند.

یکی دیگر از وقایعی که در رسانه‌ها گزارش نشده (و هنوز هم از تلویزیون‌های محلی نشان نمی‌دهند) شورش خونینی است که با تحریک خمینی بر علیه حاکمان جزیره بحرین در ماه اوت انجام گرفت، که در آن خواست استقرار دولت "تاب" اسلامی، در هم شکستن همه‌ی "روش‌های زندگی غربی" مخصوصاً تلویزیون و جدا کردن زنان و مردان در اماکن عمومی گنجانده شده بود. شورش بوسیله حاکمان کنونی خاموش گردید. اما نگرانی آنها از نفوذ خمینی و توانایی‌های او در تحریک شورش بر ضد مسلمانانی بود که علاقه‌ای به اتحاد

بر علیه "غرب" و شرق نداشتند و این که خمینی آنها را بخاطر خوابانیدن شورش ماه اوت متهم به "محاربه با خدا" نماید .

این فقط بخشی از امپریالیزم نوع خمینی است. علاوه از ادعا بر بحرین، او (علیرغم چالش عراق)، جزایر تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی را که شاه در سال ۱۹۷۱ تصرف کرده بود، نگه داشت. این جزایر در نزدیکی تنگه هرمز قرار دارند که قریب به نیمی از نفت مورد نیاز غرب از طریق آن می‌گذرد. بعلاوه، خمینی هر ایرانی را که شهامت آن را داشته باشد که بگوید اول ایران بعد اسلام، مورد نکوهش قرار داده، آن را "توهین به مقدسات" می‌نامد. در همان زمان وقتی سازمان آزادیبخش فلسطین PLO پیشنهاد تغییر نام خلیج فارس را به خلیج اسلامی یا خلیج عربی داد، فوراً از طرف خمینی رد شد. اصرار بر این که اسلام باید در اولویت باشد، دلیلی برای نرمش‌پذیری او در برابر اهانت اعراب نیست. او نه تنها در تغییر نام خلیج فارس انعطاف‌پذیری نداشت، بلکه مطلقاً مخالف [رعایت حقوق] کارگران عرب [صنعت] نفت و حق تعیین سرنوشت در کل، بود. زمانی که عرفات سعی در میانجی‌گری درباره گروگان‌های آمریکایی کرد، فوراً سر جایش نشانده شد. این به آن معنی نیست که بگوییم عرفات یا سایر سران کشورهای عربی شرکت کننده در اجلاس تونس حرفی برای گفتن به خمینی نداشتند - به جز لیبی - ؛ حتی با موضع طرفداری از خمینی، آنها جلوی فروش نفت را به کشورهای غربی نگرفتند. صدام حسین عراق قصد سر خم کردن به خمینی را ندارد و در حقیقت او یکبار تهدید به تجاوز کرده و در حال حاضر مشغول تسلیح بعضی از کردها برای شورش در داخل ایران است.

III

وقتی عزاداری‌های محرم پایان یافت، چه چیزی برای مردم ایران تدارک دیده شده است؟ آنها قرار است در فراندوم پیش‌نویس قانون اساسی، که بوسیله منتظری و بهشتی تهیه شده است، شرکت کنند. هر کس توهم داشته باشد که این قانون شبیه قانون الهام گرفته از انقلاب سال ۷-۱۹۰۵ روسیه وقتی اولین شاه ایران سرنگون شد و یا حتی قانون مشروطه بعد از بازگرداندن شاه توسط ملاها می‌باشد، باید نگاهی نو به اساسنامه شورای نگهبان بیاندازد که [در آن خمینی] حق و تو بر تمام قوانینی که از طرف حاکمان تصویب می‌شود را دارد و همچنین فرمانده عالی نیروهای مسلح می‌باشد. موضوع این است که قانون اساسی چیزی غیر از مشروعیت بخشیدن به سلطه خمینی بر پیروزی‌های به دست آمده بوسیله کارگران که عملاً شاه را سرنگون کردند، نیست. این گروگانگیری و تظاهرات صحنه سازی شده در مقابل سفارت آمریکا نه تنها نمی‌تواند بحران را در ایران حل کند، بلکه می‌تواند آنرا به دست امپریالیسم آمریکا بسپارد.

در حال حاضر بزرگترین خطر، فریبکاری خمینی است که ممکن است شلیک نهایی را باعث گردد. این همان پرتگاهی است که دنیا بر لبه‌ی آن ایستاده است. خمینی و کارتر ممکن است بی‌پروا خود را برای چنین رویارویی آماده می‌کنند. اما دنیا باید تلاش کند تا از دست این دو حاکم در امان بماند.

در یک مبارزه قدرتمند بر ضد نژادپرستی وحشیانه بر علیه دانشجویان ایرانی در آمریکا، هرگز نباید فراموش کنیم که اساس نژادپرستی که همواره بر علیه سیاهان بوده، عملاً بر علیه انقلابیون و اقلیت ها نیز نشانه رفته است، هرچند که عمیقاً از نظر نژادی بصورت متفاوتی بروز یافته است. آنچه می‌خواهم بگویم این است که ما باید وحشت از بازداشتگاه‌های جنگ دوم جهانی را که بر ضد آمریکایی‌های ژاپنی تبار ایجاد شده بود، به خاطر آوریم که حتی در همان زمان چنان جنایت‌هایی بر علیه نازیها در این کشور اعمال نشده بود؛ و این که در هر مورد از محاکمات بر ضد هر فاشیست سفید با او بصورت فردی رفتار می‌شد. باید به خاطر آورد که مبارزه طولانی انقلابیون آمریکایی بر ضد این مسئله و بر علیه سرمایه‌داری-امپریالیسم آمریکایی و جنگ‌هایش، بدان معنی نیست که ما هر گونه مخالفت اپوزیسیون سرمایه‌داری آمریکا را که بوسیله یک سرمایه‌داری یا بنیاد گرایی مذهبی دیگر انجام می‌گیرد، بصورت یک ژست انقلابی قلمداد کنیم. همچنان که مخالفت نازیسم و ارتش ژاپن علیه سرمایه‌داری آمریکا را بیشتر از یک جنگ داخلی بین امپریالیست‌ها باور نداشتیم. البته دست کارتر را که می‌تواند کشتار هسته‌ای ایجاد کرده و به تمدن بشری پایان دهد باید کوتاه کرد.

اپوزیسیون انقلابی بر ضد امپریالیسم آمریکا، فقط از طریق بر افراشتن پرچم آن چه که ما خواهان آن هستیم انجام می‌گیرد و آنچه که ما می‌خواهیم عقب کشیدن زمان به دوره‌ی جادوگری نیست. هر کس سعی کند این فریب نئوفاشیستی را زرانود نماید، فراموش می‌کند که "توده‌هایی" که هیتلر به حرکت درآورد به خاطر

اهداف ضد انقلابی بود و هر کس سعی کند بگوید که اشاره مستمر خمینی به "توده‌های محروم" با "انقلاب فرهنگی" مائو مشابهت دارد - با آن که مائو زمانی انقلابی بوده و روسیه را با توهم، "دشمن شماره یک" نامید (مثل خمینی که آمریکا را "شیطان" می‌نامد) و آن را مبارزه‌ای در راه سوسیالیسم جهانی برشمرد - باید به خاطر آورد که در نهایت مائو برای نیکسون فرش قرمز پهن کرد[۷].

همان طور که در آن زمان گفتیم، "انقلابیون" پشیمان مائو نیست که می‌خواهند مائو را برای جنایاتی که انجام داده است، تیرئه کرده و زمینه را برای ارتکاب جنایات بعدی او فراهم کنند، فقط یک خصیصه مهمشان را آشکار می‌سازند و آن دنبال قدرت دولتی رفتن است. این دقیقاً بر خلاف مارکسیسم مارکس است - مبارزه برای ایجاد نظم کاملاً نوین اجتماعی بدون طبقات بر اساس روابط کاملاً نوین انسانی. هر چیزی کمتر از آن به معنی خیانت است.

یادداشت‌ها:

۱ - مراجعه کنید به نامه سیاسی فلسفی من :
"Iran: Unfoldment of, and Contradictions in, Revolution," March ۲۵, ۱۹۷۹, published by News & Letters.

۲ - و اگر یک تروتسکیست جرأت کند که بگوید حمایت از خمینی مثل "حمایت" از پدر گاپون در سال ۱۹۰۵ است، باید لاف این را از تروتسکی یاد گرفته باشد که علیرغم حمایت بلشویک‌ها، منشویک‌ها، اس‌آرها و حتی لیبرالها از پدر گاپون، او خودش بعد از حمله ارتش به تظاهرات، بر ضد تزار تغییر عقیده داده و طرفدار جنبش شد.

۳ - یک یادآوری تاریخی، که به نظر می‌رسد خود را در هر بحرانی تکرار می‌کند. هیچ چیز دیگری بیشتر از تحلیل تروتسکی از دروغ بزرگ استالین نمی‌تواند گویای این باشد که او با صحنه سازی رسوای محاکمات قلابی سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ هم بر علیه "ستاد ارتش انقلابی" و هم بر علیه خود توخاچفسکی، او را متهم به معامله با آلمان نازی می‌کرد. تروتسکی به من [رایا دونایفسکایا] گفت که وقتی چنین دروغ بزرگی ساخته می‌شود، فقط داشتن روحیه انقلابی کافی نیست که آن را باور نکنیم. حقیقت این است که دلیل این که دروغ بزرگ به مراتب هیولایی‌تر از یک دروغ معمولی است، این است که زمینه سازی قبلی آن، انگیزه شریرانه آن را پنهان می‌کند؛ زیرا می‌تواند هر کس که حقیقت را بداند هشیار نماید. تروتسکی همچنین گفت، هر آن چه که استالین، توخاچفسکی را به آن متهم می‌کند، کاملاً همان چیزی می‌تواند باشد که خود استالین در فکر انجام و یا در حال انجام دادن آن است. محاکمه‌ی پوشالی که به پایان آن نزدیک می‌شود و نفرت را به سوی متهم نشانه می‌رود، به کاری بزرگ، فراتر از دفاع از متهم بی‌گناه، نیاز دارد. ما باید برای مقابله با "غذای تند" که استالین در حال تهیه آن بود، آماده می‌بودیم (شاید معامله با هیتلر)؛ چیزی که درست سال بعد اتفاق افتاد: قرارداد هیتلر - استالین در سال ۱۹۳۹.

۴ - کریستین ساینس مانیتور ۱۶/۱۱/۱۹۷۹:
"Constitution Gives Clergy Control in Iran" by Geoffrey Godsell.

۵ - منظور "خانه کارگر" است (م).

۶ - کریستین ساینس مانیتور ۲۱/۱۱/۱۹۷۹.

۷ - نگاه کنید به فصل "اندیشه‌ی مائو تسه تونگ" در کتاب فلسفه و انقلاب، نوشته‌ی خودم [مترجمان، حسن مرتضوی و فریدا آفاری]، و همچنین به فصل زیر نگاه شود:

"Mao's Last Hurrah," Political-Philosophic Letter, Feb. ۲۷, ۱۹۷۶, published by News & Letters. از آن زمان به بعد میراث مائو در نامیدن روسیه به عنوان "دشمن شماره یک" بعد از رهبری مائو محتاطانه دنبال می‌شود. همچنین نگاه کنید به: "چین بعد از مائو: اکنون چه در مقالات جدید (Detroit: News & Letters, ۱۹۷۷).

رایا دونایفسکایا ۱۹۸۰

مارکسیزم و حزب

منبع: نوشته‌های رایا دونایفسکایا از آرشیو مارکسیست‌های انسان‌باور، News and Letters، آوریل ۱۹۹۸
ثبت و تصحیح از کریس کلپتون ۲۰۰۶

مترجم: ع - آلمان

ویراستاران: ناصر برین، مهتاب رهاوی

یادداشت سردبیر: بمناسبت یادبود صد و پنجاهمین سال انتشار مانیفست کمونیست مارکس، ما نقد رایا دونایفسکایا در سال ۱۹۸۰ بر کتاب مارکسیسم و حزب، اثر جان مالینیوکس (John Molyneux) تروتسکیست انگلیسی که در سال ۱۹۷۸ با تمرکز بر مانیفست نوشت، را منتشر می‌کنیم. این نوشته در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۹۸۰ به عنوان نامه‌ای به یک ایرانی مارکسیست - انسان‌باور نوشته شده است که با کمی اصلاح و کوتاه کردن آن همراه با اضافه کردن عنوان، زیرنویس و گذاشتن عبارات در داخل پرانتز همراه است. نسخه اصلی در ضمیمه مجموعه آثار رایا دونایفسکایا میکرو فیلم شماره ۱۵۲۳۵ موجود می‌باشد.

هیچ چیز دقیق‌تر از این، غلتیدن عمیق یک مارکسیست در منجلاب را افشا نمی‌کند، که او فلسفه مارکس را در مورد سازمان نادیده می‌گیرد، آن جا که جدایی بین فلسفه و سازمان در تئوری انقلاب مداوم اتفاق می‌افتد. همین جا است که نتیجه‌گیری شرم‌آور مالینیوکس از مارکسیسم و حزب نیز اتفاق می‌افتد (ص ۲۲ - ۲۰).
او در همان فصل اول کتابش، به خطابه مارکس به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها (مارس ۱۸۵۰) می‌پردازد [۱]. در سه صفحه نوشته‌ی او در مورد خطابه، حتی یک سطر وجود ندارد که نشان‌دهنده‌ی فهم او از قاره جدید اندیشه مارکس باشد. فقط توجه کنید به چند نتیجه‌گیری عالی مالینیوکس:
۱- درک غلط او از مانیفست کمونیست در ارتباط با اشاره او به "طرح اصلی مطرح شده در مانیفست" آغاز می‌شود و به افترای بی‌مهابای او به مارکس می‌انجامد: که او "از این طرح" در انقلاب ۱۸۴۸ "منحرف"

شده است و در عوض "به جای آن که به عنوان مدافع آشکار انقلاب پرولتری و نماینده مستقل حزب طبقه کارگر پیش افتد، مارکس مجبور شد از طریق نویه راینیشه زایتونگ، به مثابه جناح تندرو چپ رادیکال دموکراسی عمل نماید..." [۲].

در مورد جزئیات ژورنالیسم انقلابی و برجسته مارکس در نویه راینیشه زایتونگ حرفی نمی‌توان زد، چیزی که مالدینیوکس حتی یک نسخه از آن را هم نخوانده و عنوان فرعی دست سوم "ارگان دموکراسی" را به آن داده است. حتی اگر او یک نسخه‌ی آن را می‌خواند باز هم نشان می‌داد که از فهم عظمت مانیفست ناتوان است، چرا که مهمترین مسئله مانیفست را که به عنوان "برنامه" اتحادیه کمونیست‌ها تدوین شده و به مثابه سند تاریخی در مبارزه بر علیه سرمایه‌داری و در جهت انقلاب پرولتری می‌باشد، مالدینیوکس "طرح اصلی" توصیف می‌کند، که احتمالاً هیچ کس نمی‌تواند آن را تحت این نام تشخیص دهد. آشکار است که به ذهن مالدینیوکس فرو نمی‌رود که هم نوشته‌ها و هم انقلاب واقعی، زمینه‌ی نگارش خطابه مشهور ۱۸۵۰ مارکس در باره انقلاب مداوم بود.

۲- مالدینیوکس برعکس، تصور می‌کند مسئله‌ی سازمانی (سازمان مستقل سیاسی طبقه کارگر) مقدم بر مسئله‌ی "تنوری و عمل مارکسیسم" است. تعجب‌آور نیست که مارکس در آن روزها، به خاطر آن چه که مارکسیست‌ها به عنوان مارکسیزم تعریف می‌کردند، مجبور شد اعلام کند که اگر این مارکسیسم است، "امن یک مارکسیست نیستم".

۳- از قرار معلوم، مارکس خطابه مارس سال ۱۸۵۰ را در شرایطی منتشر کرد که او در پائیز سال ۱۸۴۹ در لندن بود و "واقعیت‌بخشی عملی" به سازمان حزب نمی‌توانست صورت بگیرد. از آنجایی که اشتغال ذهنی مالدینیوکس درباره سازمان است، او دو پاراگراف را از بخش مربوط به سازمان و نیاز پرولتاریا به خود سازمان‌یابی مجدد "اگر که نمی‌خواهد دوباره استثمار شده و مانند سال ۱۸۴۸ بدست بورژوازی افتد" از خطابه برمی‌گزیند. چنین به نظر می‌رسد که در این نقطه حتی معتقدین پیشاهنگ باور حزب SWP [۳] از گزارش مارکس درباره دیالکتیک انقلاب... و نتیجه‌گیری مارکس در این مورد که "فریاد حزب پرولتاریا... در میانه‌ی نبرد بایستی: تداوم در انقلاب باشد"، نیز طرفداری خواهند کرد.

۴- چنان منطقی‌ها تا از ذهن طرفداران کلیف (Cliff) هم تراوش نمی‌کند. در برابر، او تحلیل خود را بی‌مقدمه از این مسئله نتیجه می‌گیرد که: "نظر مارکس بسیار به مفهوم حزب پیشرو لنین نزدیک می‌باشد (البته هنوز تفاوت‌های بسیاری وجود دارد)" (ص ۲۱). حتی وقتی مالدینیوکس تا حدی به انقلاب اذعان می‌کند، آن را با عباراتی مثل "نقشه‌ی تحکیم سازمان" و "این که فقط در آن صورت است که آن [حزب] بخش جدایی‌ناپذیر چشم‌انداز یک عمل انقلابی دینامیک می‌گردد"، می‌آرید.

نظرات مارکس و لنین درباره حزب:

اجازه دهید اول بعضی اظهارات نادرستی را که براین فرض استوار است که مفاهیم مارکسی و لنینی از حزب پیش‌آهنگان هم‌راستا می‌باشد، روشن کنیم، که قطعاً [این فرض] لنین را بی‌نهایت شوکه می‌کرد. تا آنجا که به دوره‌های تاریخی مربوط می‌شود، زمانی که مارکس بین سالهای ۵۰ - ۱۸۴۹ هنوز درباره یک انقلاب قریب‌الوقوع فکر می‌کرد، لنین در سال ۱۹۰۲ زمانی که روی "چه باید کرد" کار می‌کرد، برای او نه یک انقلاب قریب‌الوقوع که حتی یک انقلاب پرولتری نیز به مراتب دور از انتظار بود. با این وجود، لنین در کنگره سال ۱۹۰۳ مارکسیست‌های روسیه، به خاطر تأکیداتش در "چه باید کرد" در مورد محدود کردن عضوگیری در حزب، پوزش خواست و اشاره کرد که [به اصطلاح] چوب باید از هر دو سو "خم" شود، یکی به دلیل این که حزب انعطاف‌پذیر شده بود و دیگر آن که انقلاب بدون تنوری نمی‌تواند صورت پذیرد. در واقع وقتی انقلاب ۱۹۰۵ بطور خودانگیخته آغاز شد، درست زمانی بود که لنین موضع خود را در مورد "انقباض" سازمان تغییر داده و خواستار باز گذاشتن کامل درهای سازمان بود. بعدها، جایی که توجه هرکس بسوی انشعاب بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها معطوف شده، که از لحاظ فنی در کنگره ۱۹۰۳ اتفاق افتاده بود، لنین در سال ۱۹۰۵ تأیید کرد دو گرایش تبدیل به ضد هم دیگر شده‌اند.

آن جا که مالدینیوکس کشف می‌کند که "تشابه مارکس... و لنین، پس از ۵۰ سال یا بیشتر، در مفهوم حزب غالباً به خاطر تشابه در شرایط آن دو است" (ص ۲۲)، لنین و کلا سوسیال دموکراسی در آن زمان، هم تشابه‌ها و هم تفاوت‌های بین انقلاب‌ها را می‌دیدند.

بنابراین برای درک تمام انشعابات تا به امروز، بایستی به کنگره ۱۹۰۷ (مارکسیست‌های روسیه) پرداخته شود، که تنها کنگره‌ای بود که در آن تمام گرایش‌ات - بلشویک، منشویک، لوکزامبورگیست و حتی بوند[۴] - درباره ارتباط بین انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۸۴۸ و انحراف از آن به بحث پرداختند. گرچه آن کنگره به وضوح سازمان‌یافته‌ترین کنگره‌ای بود که در آن همه‌ی گرایش‌ات حضور داشتند، کشمکش عقاید هرگز از فرم سازمانی جدا نبود. از همه مهمتر موضوع رابطه‌ی خودانگیختگی و سازمان، که هم در سخنرانی‌های لنین و

هم سخنان لوگزامبورگ مطرح گشت، هرگز چنین دقیق بیان نگردیده بود؛ هرچند که این هم خارج از حوزه نظر مالدینیوکس مانده است.

۵- مالدینیوکس چنان از مارکس فاصله می‌گیرد که خواننده تصور خواهد کرد که او هیچ ادعایی بر مارکسیسم ندارد. بنابراین وقتی مالدینیوکس به دوره‌ی به اصطلاح دوم مارکس (۱۸۶۴-۱۸۵۰) که آن را "سال‌های عقب‌نشینی" می‌نامد، می‌پردازد، دو صفحه کامل به این مطلب اختصاص می‌دهد. لطفاً به خاطر داشته باشید که این دوره‌ای است که مارکس، ۱- گروندریسه (۱۸۵۷-۵۸)، ۲- نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) و ۳- دومین پیش‌نویس، که چیزی کمتر از خود کاپیتال نیست، را نوشت. لازم به گفتن نیست که تمام مقالات مارکس بر علیه استعمار، برده داری، و جنگ داخلی در آمریکا مقدمه‌ای بود برای بازتدوین ساختار بزرگترین کار تئوریک‌اش.

۶- حتماً اگر کسی بخواهد سازمان مارکسی را چنان محدود کرده و مایل باشد نوشته‌های مارکس را در دوره‌ای نادیده گرفته و ادعا کند که مارکس به حزب توجه نکرده است، باید مواظب تاریخ‌ها باشد. آن سال ۱۸۵۰ نیست که "حزب" وجود نداشت؛ خطابه‌ی مارکس به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها در مارس ۱۸۵۰ بود، که او تا سال ۱۸۵۲ آنرا ترک نکرد. ثانیاً در همان سال‌ها (۱۸۵۰-۵۲) ملاقات‌هایی بین چارتیست‌ها و بلانکیست‌ها برای بحث پیرامون تاسیس "جامعه جهانی کمونیست‌های انقلابی" صورت گرفت. در سال ۱۸۵۱ وقتی مارکس در موزه بریتانیا مشغول توسعه تئوری‌های جدید و عظیم خود بود، هنوز در جلسات شورای کمونیست‌های لندن شرکت می‌کرد. وقتی که اعضاء اتحادیه دستگیر شدند و خطابه ۱۸۵۰ از اعضاء آن به دست پلیس افتاد، محاکمه کلن را دنبال می‌کرد[۵].

در حالی که مالدینیوکس هرگز درک نمی‌کند که مارکس اهمیت کارهای تئوریک‌اش برای حزب را، در مفهومی که مارکس از حزب می‌فهمید - "حزبی در معنای برجسته تاریخی‌اش" - چگونه تشریح کرده است، لااقل باید بداند که مارکس بود که میتینگ ۱۸۶۱ را در لندن برای اعتراض به دستگیری آگوست بلانکی توسط پلیس فرانسه، سازمان داد. بنابراین، مورد تردید است که آیا مالدینیوکس حزب را "در معنای برجسته تاریخی‌اش" درمی‌یابد، یا آن را در معنایی که بلانکی به صورت سپاس‌گزاری عمیق خود از آنچه که "حزب پرولتاریای آلمان" انجام داده است، درک می‌نماید. البته مارکس [در مورد سپاس‌گزاری بلانکی] پاسخ می‌دهد: "هیچ کس بیشتر از من نمی‌تواند علاقمند به سرنوشت مردی باشد که من همیشه او را سر و قلب حزب پرولتاریا در فرانسه به حساب می‌آورم".

مالدینیوکس در درک تماماً نادرست از مارکس، آن قدر گستاخی می‌کند که به مارکس بگوید چگونه "نقطه اساسی سرآغاز یک تئوری حزب انقلابی، ریشه در آن چیزی دارد که قبلاً آن را تکامل خوش‌بینانه، نظر مارکس در مورد رشد آگاهی سیاسی طبقه کارگر نامیده‌ایم". سپس مالدینیوکس با مهربانی مارکس را از تقصیر مبرا می‌کند، زیرا او در زمانی زندگی می‌کرد که "رفرمیسم به هیچ وجه به صورت تهدید بزرگ در نیامده بود". بنابراین مالدینیوکس می‌گوید، "قابل درک" است اگر مارکس سر چوب را در جهت "ارادم‌گرایی اقتصادی" خم می‌کند (ص ۳۵). تا این جا گستاخی مالدینیوکس هنوز به اوج خود نرسیده است. این جا است [که می‌گوید]: "اما لازم است بدانیم که در حیطه تئوری حزب، در آثار به جا مانده از مارکس، با وجود دستاوردهای مثبت آن، چیزی وجود دارد که به مرور زمان، توسط جنبش مارکسیستی برای سرنگونی سرمایه‌داری، می‌بایست بر آن غلبه نمود" (ص ۳۵).

همان طور که می‌توان دید، وقتی یک طرفدار حزب SWP خود را در محاصره نقل قول‌های تونی کلیف و دیگر رهبران می‌بیند، تحلیل هگل را دنبال می‌کند که بعد از "تصرف قدرت سیاسی" چه می‌آید؟ "به جای شورش، تکبر می‌آید"، تکبر به اندازه‌ای که ادعای "چیرگی" تئوری حزب مالدینیوکس که آن را به مارکس نسبت می‌دهد، داشته باشد.

بُتواریگی حزب

پس از "چیرگی" این تئوری، مالدینیوکس در فصل آخر کتاب خود در شکوه‌مندی حزب، "حزب انقلابی امروز"، نغمه سر می‌دهد و به این ترتیب در ورای واقعیت قرار می‌گیرد. بنابراین او فراموش می‌کند (صحیح‌تر خواهد بود بگوئیم که هرگز تشخیص نداد) که از نیمه سال ۱۹۵۰، جهان سوم کاملاً جدیدی به وجود آمده است و این در زمانی صورت گرفت که برای اولین بار شورش تاریخی در اروپای شرقی زیر [سرکوب] استالینیزم رخ داد - او نه از شورش سال ۱۹۵۳ آلمان شرقی و نه از انقلاب سال ۱۹۵۶ مجارستان نام می‌برد که یادداشتهای انسان‌باورانه مارکس در سال ۱۸۴۴ را به صحنه‌ی تاریخ می‌آورد. در عوض او به "ظهور تعدادی از مطالعاتی [بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰] اشاره می‌کند که اختصاص به از زیر خاک بیرون آوردن سنت مارکسیستی در مورد مسئله حزب و مطابقت این نظرگاه‌ها با زمان حال را دارد" (ص ۱۶۳).

اما چرا انقلاب در پرتغال فراموش می‌شود که یک گروه انقلابی مارکسیستی را به صحنه آورد (که در واقع حزب SWP با آن همبستگی نشان داد) و به نیکویی مقوله‌ی جدیدی را مطرح ساخت: غیر- حزب‌گرایی (apartidarismo). این که حزب SWP در حمایت‌اش از PRP/BR، به ندرت روی این کلمه تأکید کرد، آیا به این خاطر بود که رهبر حزب، یک زن، ایزابل دوکارمو بود؟ [۶] تبعیض جنسی در نگرش تونی کلیف و نژادپرستی زیرکانه مالدینوکس، وقتی او فاشیسم ارتجاعی سالهای ۱۹۳۰ را "ارتجاع سیاه" قلمداد می‌کند، به یک اندازه است (ص ۱۲۸). اگر با یک رنگ بتوان هیتلریسم را مشخص نمود، مسلماً آن رنگ سیاه نیست؛ نژاد برتر، زنیق سفید بود. کسی که آنقدر بی احساس بوده که آن دوره را "ارتجاع سیاه" بنامد، خیلی چیزها را برملا می‌کند، بویژه وقتی او رهبر خود تونی کلیف را تحسین می‌کند، گرچه آن را فقط در زیرنویس‌ها انجام می‌دهد. بنابراین زیرنویس ۴۵ (ص ۱۸۴) با ارجاع به تونی کلیف این گونه به پایان می‌رسد: "او کسی است که در سال ۱۹۴۷ اولین تحلیل جامع از سرمایه داری دولتی در روسیه را ارائه داد". چیزی که باز هم نادرست است. اولین تحلیل "انجام شده" از سرمایه‌داری دولتی [در روسیه] در سال ۱۹۴۱ انجام شد، نه در ۱۹۴۷ و بوسیله رایا دونایفسکایا Raya Dunayevskaya نوشته شده بود نه کلیف. در حقیقت شش سال فاصله زمانی بین مطالعات دونایفسکایا و کلیف کاملاً می‌تواند بیانگر [همکاری] یا عدم همکاری با سرمایه داران دولتی در جنبش تروتسکیستی باشد. تونی کلیف در ارائه چنان تحلیل "ناب اقتصادی" کاملاً دگم بود [۷].

اگر مارکسیسم را به عنوان یک قاره‌ی جدید اندیشه بشناسیم، نمی‌توان مارکس را به اقتصاد، سیاست، کمی فلسفه و - "بدون تئوری حزب" تقسیم کرد. در حقیقت مارکس تئوری‌ای درباره حزب نداشت و ما اکنون که "چه باید کرد" لنین منتشر شده است، این را می‌دانیم. آن چه که مارکس به آن فکر می‌کرد، "حزب" به عنوان سازمان، گرایش بود - گرایشی فلسفی-سیاسی، به طوری که ماهیت طبقاتی کارگران بتواند جنبش خود بخودی را به "حزبی از آن خود آنها" و آنها را به آن چه که مارکس کمونیست تعریف می‌کرد، دگرگون سازد؛ کمونیست، به معنی بخشی جدایی‌ناپذیر از طبقه کارگر که چشم‌اندازی جامع از مبارزه طبقاتی داشته و در بند مطالبات فوری نباشد، ناسیونالیست نبوده و انترناسیونالیست باشد.

پس از این که مارکس پرچم بزرگ و تاریخی طبقه و انترناسیونال را در مانیفست کمونیست برافراشت، هم در انقلاب سال ۱۸۴۸ و هم بزرگترین انقلاب زمان خود - کمون پاریس سال ۱۸۷۱ - شرکت نمود، بدون تزلزل برنامه ۱۸۷۵ سوسیال دموکراسی (آلمان) را در "نقد برنامه گوتا" مورد انتقاد قرار داد، که فقط لنین آن را به کار گرفت - آن هم نه در حزب بلکه در "دولت و انقلاب" ... [۸].

وقتی که مالدینوکس صحبت از یادداشت‌های فلسفی لنین می‌کند، چیزی برای گفتن ندارد؛ خود را معذور می‌کند که بعداً، وقتی به گرامشی می‌پردازد، درباره فلسفه صحبت خواهد کرد. سرانجام وقتی به فلسفه پراکسیس گرامشی می‌پردازد، او به لنین بر نمی‌گردد و خیلی کوتاه به این جمله لنین "شناخت [انسان] نه تنها بازتاب جهان [عینی] است، بلکه آن را نیز می‌آفریند" ... می‌پردازد، که دقیقاً جایی است که تراژدی بزرگ آغاز می‌شود. باید گفت گرچه لنین مواضع خود را در مورد دولت و انقلاب، امپریالیسم، مسئله ملی و استعمار، دیالکتیک "به معنای دقیق کلمه" و وصیت‌نامه‌اش از نو تنظیم کرد، نظر خود را درباره مفهوم حزب از نو تدوین نکرد. اگر مالدینوکس به واژه‌ی دیالکتیک، که لنین در وصیت‌نامه‌اش درباره بوخارین [۹] به کار برد، توجه می‌داشت، درک او از مفاهیم لنین می‌توانست بسیار فراتر از ۱۸۸ صفحه‌ی کتاب‌اش باشد.

طرز تفکر کاملاً تروتسکیستی مالدینوکس زمانی آشکار می‌شود که او به رزا لوکزامبورگ می‌پردازد. او چنان از خودانگیختگی خویش خوشحال است که نمی‌داند چقدر اکونومیست می‌باشد و این که چگونه به مکتب پیشاهنگ باوری (vanguardism) پس‌روی می‌کند، آن جا که او تمام اشتباهات لوکزامبورگ را به یک پدیده مجرد نسبت می‌دهد - عدم درک او در مورد "رشد ناموزون".

لازم به گفتن نیست، مالدینوکس هرگز موضعی نگرفته و حتا تلاش هم نمی‌کند که به این سوال حیاتی پاسخ دهد: آیا یک گروه مارکسیستی حق تاریخی برای موجودیت خود دارد؟

یادداشتها:

۱- خطابه مارس ۱۸۵۰ مارکس به مسئولین مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها، که در آن مفهوم "انقلاب مداوم" را طرح‌ریزی کرده است و می‌توان در مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد ۱۰ صفحات ۸۷ - ۲۷۷ یافت.

۲- The Neue Rheinische Zeitung موتور محرکه اصلی ژورنالیسم انقلابی مارکس طی انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ بود.

۳- SWP مخفف حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (British Socialist Workers Party) به رهبری تونی کلیف بود. هم‌تراز آن سازمان بین‌الملل سوسیالیست (International Socialist Organization-ISO) می‌باشد.

۴- Allgemeiner Yüdischer Arbeiter Bund، طرفدار سازمان مستقل پرولتاریای یهود بود. کنگره ۱۹۰۷ مارکسیست‌های روس، در کتاب "رزا لوکزامبورگ، آزادی زنان و فلسفه انقلاب مارکس" (Rosa Luxemburg, Women's Liberation, and Marx's Philosophy of Revolution-۱۹۸۲) نوشته‌ی رایا دونایفسکایا به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

۵- نگاه کنید به "در رابطه با محاکمه کمونیست‌ها در کلن" در مجموعه آثار جلد ۱۱ صفحات ۳۹۵-۴۵۷.

۶- برای بحث درباره انقلاب ۱۹۷۴ پرتغال و مفهوم apartidarismo نگاه کنید به کتاب "آزادی زنان و دیالکتیک انقلاب" (۱۹۸۵- Women's Liberation and the Dialectics of Revolution) نوشته‌ی رایا دونایفسکایا.

۷- برای درک تمایز تئوری سرمایه‌داری دولتی دونایفسکایا به کتاب "مارکسیزم و آزادی" [توسط حسن مرتضوی و فریدا آفاری به فارسی ترجمه شده است] و نوشته‌های منتشر شده پس از مرگ او تحت عنوان "تئوری مارکسیست-انسان‌باور از سرمایه‌داری دولتی"، (The Marxist-Human Theory of State-Capitalism-۱۹۹۲) می‌توان مراجعه نمود.

۸- دونایفسکایا بعدها مطرح می‌سازد که "دولت و انقلاب" لنین در واقعیت بخشیدن به "نقد برنامه گوتا" مارکس در مورد مسئله سازمان موفق نبود. نگاه کنید به "رزا لوکزامبورگ و آزادی زنان و فلسفه‌ی انقلاب مارکس" (۱۹۸۲) فصل ۱۱.

۹- لنین در وصیت‌نامه‌اش نوشت، بوخارین دیالکتیک را "هرگز بطور کامل درک نکرد".